



بسمه تعالی

پاکنویس: قسمت دوم

عینک

دوساعت و نیم که یکسره صدای دبیر فیزیک کلاس های تقویتی مون تو گوشم. بخدا مخم داره میتراکه. اون از اعصاب خوردی دیروز، اینم از این همه حرف خسته کننده و بی فایده الان. بسه دیگه! سرم و چشمم درد گرفت. با بی حوصلگی عینک رو از چشمم بر میدارم تا همه جا تار شه.

آره بعضی موقع ها کمتر دیدن بهتر از واضح دیدنه! اصلاً تو همچین موقعیت هایی ندیدن از همه بهتره. البته اگه بتونی! اگه بزارن! چون یکسری از جاها نمیتونی، واسه همین که خیلی وقت ها خیلی از چیزا رو باید ندیده گرفت. بعضی وقت ها فقط میشه با چشم بسته نفس کشید. چشم هاتو باید روی خیلی از چیزا ببندی تا بتونی ببخشی، تا بتونی بگذری، تا بتونی زندگی کنی.

با ریزتکونی که دوستم بهم میده همراه با دلم، تمام افکارم هم هری میریزه پایین. چته بابا! با اشاره چشمش بهم میفهمونه که به لطف خدا کلاس تموم شده و همه دارن میرن. یه خبر توپ هم میده بهم. لعنتی! اینقدر خوشحال شدم که طی یک حرکت صدم ثانیه ای از جام پریدم. عینک، زمین، لقد!!!! زاقارت، بجون خودم ایندفعه دیگه شکست. ای بابا!

اما من الان دیگه میخوام همه چی رو ببینم، لازمم دارم. میخوام واضح ببینم. الان دیگه اون روش کارساز نیست. همه چی باید کاملاً دیده شه. این لحظه نسخه جدا داره. غرق در لحظه بودم، نفهمیدم پل های پشت سرم رو دارم واسه لحظه های بعدی خراب میکنم. غلط کردم!! مهسا تو عینک فروشی نزدیک سراغ نداری؟

نویسنده: عسل بزرگوار





||

پاکنویس، قصه لحظه لحظه های ذهن، فکر و رفتار ماست، اون چیزایی که ما هر لحظه از زندگی باهاش سروکله میزنیم، چه دوست داشتنی و چه نفرت انگیز، در نهایت انتخابش میکنیم. پاکنویس در قالب یه نوشته متفاوت که ممکنه در مورد زندگی هرکدوم از ما باشه، ولی از آخر، نقش اولش همیشه خود ماییم. ماییم که می‌تونستیم با انتخابمون در لحظه هایی، زندگی رو تغییر بدیم، بدتر یا بهتریش کنیم و بهش رنگ و حس بدیم. البته الان هم می‌تونیم! ما در پاکنویس از گذشته ها، برای حال استفاده می‌کنیم. برای اینکه بتونیم زندگی بهتری از این چیزی که داریم، بسازیم.

||

